

محبوب خدا  
درس ۱۱ : محبت پایدار  
دکتر آر. سی. اسپرول

در این جلسه به ادامه‌ی بررسی اول قرتیان باب ۱۳ ادامه میدیم، جایی که در اون بازتاب محبت خدا رو می‌بینیم، و به ما می‌گه محبت حسادت نمیکنه. در اینجا ما با روش نفی مواجه هستیم - یعنی پولس زیاد درباره‌ی اینکه محبت چه چیزی هست صحبت نمیکنه، بلکه درباره‌ی اینکه چه چیزی نیست صحبت میکنه

و محبت حسد نمی‌برد. به نظرم خیلی مهمه که یکی از ده فرمان، یکی از ده گناه بزرگی که خدا منع میکنه، ممنوعیت طمع ورزیدن هست. چون طمع، در دل خشونت‌هایی که ما نسبت به هم انجام میدیم، نهفته‌ست.

از روی رشک و حسادت هست که مردم همدیگه رو تکه پاره می‌کنند. یک بار من مقاله‌ای درباره‌ی تخریب اموال خوندم، که می‌گفت این رفتار یکی از بدترین نوع خشونت نسبت به اموال دیگرانه.

چون کاری که یک تخریبگر میکنه با دزدی متفاوته؛ دزد از اموال دیگران برای کمک کردن به خودش استفاده میکنه! اما یک تخریبگر، اموال دیگران رو نابود میکنه.

مثلا وارد یک پارکینگ میشه و ماشین‌های گران قیمتی رو میبینه که خودش نمیتونه داشته باشه، پس کلیدش رو بر می‌داره، و بدنه‌ی اون ماشین‌ها رو خراب میکنه.

اون ماشین رو برای خودش نمی‌خواد، بلکه کاری که میکنه اینه که اموال یک نفر دیگه رو خراب میکنه. چه چیزی انگیزه‌ی اینکاره؟ حسد! رشک! این عملی محبت‌آمیز در حق دیگری نیست.

احتمالا تلخ‌ترین داستان در تمام کتاب مقدس درباره‌ی عواقب حسادت، داستان یوسف در عهد عتیق هست. چون او ردایی زیبا و رنگارنگ از پدر خودش دریافت کرد، سایر برادرانش از حسادت پر شدند و بر ضد یوسف دشمنی کردند و او رو به بردگی فروختند.

نتیجه‌اش این شد که او سال‌ها در زندان عذاب بکشه، و همه‌ی اینها تنها به خاطر حسادت برادرانش بود.

اگر امروز به دنیا نگاه کنیم و ببینیم چه مقدار خسارت به اموال و انسان‌ها، تنها با انگیزه‌ی حسادت انجام شده، متوجه میشیم که چرا خدا چنین ممنوعیتی رو بر ضد اون، در ده فرمان بزرگ اسرائیل قرار داده و چطور این با محبت در تضاد هست.

چون محبت، از کامیابی دیگری شادمان میشه. محبت از شادی دیگری شادمان میشه. اگر ما مردم رو محبت می‌کنیم، پس خوشحال میشیم وقتی که می‌بینیم مزیتی شامل حال اون‌ها میشه که شاید خودمون نتونستیم به دستش بیاریم.

پولس به ما میگه محبت واقعی چگونه‌ست. آیا می‌تونید تصور کنید خدا نسبت به کسی یا چیزی حسادت کنه؟ آیا می‌تونید تصور کنید مسیح به کسی حسادت کنه؟

بعد اینطور ادامه میده: «محبت حسد نمی‌برد؛ محبت کبر و غرور ندارد؛ اطوار ناپسندیده ندارد.» وقتی عیسی در متی باب ۲۳ با شاگردان خودش صحبت کرد، به اون‌ها گفت: «کاتبان و فریسیان بر کرسی موسی نشسته‌اند. پس آنچه به شما گویند، نگاه دارید و به جا آورید، لیکن مثل اعمال ایشان مکنید زیرا می‌گویند و نمی‌کنند...»

زیرا بارهای گران و دشوار را می‌بندند و بر دوش مردم می‌نهند و خود نمی‌خواهند آنها را به یک انگشت حرکت دهند. و همه‌ی کارهای خود را می‌کنند تا مردم، ایشان را ببینند. حمایل‌های خود را عریض و دامن‌های قبای خود را پهن می‌سازند، و بالا نشستن در ضیافت‌ها و کرسی‌های صدر در کنایس را دوست می‌دارند، و تعظیم در کوچه‌ها را و اینکه مردم ایشان را آقا آقا بخوانند.»

عیسی در اینجا ذات اون گروهی از مردم، که بزرگترین دشمنانش بودن رو توصیف میکنه، کسانی که ریاکار بودند. مردمی که مغرور بودند.

می‌دونیم دانش غرور میاره، در حالیکه محبت بنا میکنه. اما فریسیان در پی خودنمایی از موقعیت، ثروت، جایگاه و اقتدار خودشون بودند.

اون‌ها عاشق بهترین جایگاه در کنیسه بودند. اون‌ها عاشق شکوه و موقعیتی بودند که در اون، مردم به اون‌ها توجه بسیار نشون میدادند، و همه‌ی ما هدف چنین فریبی هستیم.

اما این محبت نیست. محبت در پی نفع شخصی نیست. محبت همواره در پی دیده شدن نیست. محبت در پی خودنمایی نیست. پولس میگه: «محبت کبر ندارد.» گاهی گفته میشه «ما مثل

طاووس متکبر هستیم». چون می‌دونیم که طاووس چطور می‌خرامه و چطور پره‌های دُمش رو با زیبایی خیره‌کننده‌اش باز میکنه.

من درباره‌ی خودم فکر می‌کنم که تکبر من بیشتر شبیه تکبر یک بوقلمون تا یک طاووس. اگر تا به حال خرامیدن بوقلمون رو در فصل جفت‌گیری ندیدید، یکی از باشکوه‌ترین دیدنی‌های طبیعت رو از دست دادین!

من احتمالاً ۲۰۰۰ بوقلمون رو دیدم، تا اینکه تونستم این موقعیت رو به دست بیارم که یه بوقلمون رو در حال خرامیدن برای جفت‌گیری ببینم. خودش رو پُف میکنه و پره‌های دُمش به سمت بالا باز میشه و بوقلمون طوری راه میره انگار که میگه: «به من نگاه کنین! مثل این اصطلاح قدیمی که میگه: «من باشکوه‌ترین ببر جنگل هستم!» بوقلمون میگه «من باشکوه‌ترین پرندۀ در تمام جنگل هستم!»

بوقلمون برای جفت خودش خودنمایی میکنه.

از این منظر ما هم همینطور هستیم! ما دوست داریم خودمون رو پُف کنیم و خودنمایی کنیم و بگیم: «به من نگاه کنین! اما پولس میگه این محبت نیست».

«محبت غرور ندارد؛ اطوار ناپسندیده ندارد» اخیراً در یکی از کنفرانس‌های لیگونیر، داستانی توسط سینکلر فرگوسن از اسکاتلند نقل شد، درباره‌ی اتفاقی در سال‌ها قبل، زمانی که ملکه الیزابت هنوز شاهزاده بود. او و خواهرش شاهزاده مارگارت که هنوز نوجوان بودند، به یک مهمانی دعوت شدند، و البته این قبل از زمانی بود که شاهزاده الیزابت، ملکه بشه.

ملکه‌ی مادر، دخترهاش رو به اتاق خودش صدا زد و به اونها گفت: «دخترها، امشب وقتی که برای مهمانی بیرون رفتید، یادتون باشه که رفتار شاهانه داشته باشین»

رفتار شاهانه! من در حال خوندن کتابی از «ارمیا بارس» نویسنده‌ی پیوریتن درباره‌ی «گفتگوهای انجیلی» هستم. او در موعظه‌اش از فیلیپیان ۱: ۱ میگه که گفتگوهای ما باید با انجیل مطابقت داشته باشند.

و البته وقتی که او از واژه‌ی «گفتگو» استفاده میکنه، درباره‌ی حرف زدن مردم با هم صحبت نمیکنه. بلکه این واژه‌ی پیوریتن برای رفتار هست. به عبارت دیگه عهد جدید بارها و بارها به ما میگه که رفتار ما باید به گونه‌ای باشه که با اعتراف انجیل ما مطابقت داشته باشه.

درست همونطوری که سینکلر فرگوسن درباره‌ی رفتن دو شاهزاده به مهمانی رقص صحبت کرد. اونها با معیارهای بالاتری تربیت شده بودند، و می‌بایست نمونه‌ای از آداب معاشرت درباری می‌بودند.

ضمناً در زبان انگلیسی ترکیب دو واژه‌ی آداب و دربار هست که با هم ریشه‌ی عبارت رفتار مودبانه رو تشکیل میدند. رفتار مودبانه یعنی آداب معاشرت درباری.

پس ملکه‌ی مادر، به دخترهاش یادآوری کرد: وقتی شما در مجامع عمومی حاضر میشین، نماینده‌ی تاج و تخت هستین. نماینده‌ی سلطنت هستین. پس رفتار شما باید شاهانه باشه، باید رفتار سلطنتی باشه. دخترانی با رفتار شاهانه.

ما هم فرزندان شاه شاهان هستیم و فرزندان شاه شاهان نباید گستاخ باشند، فرزندان شاه شاهان نباید بی‌ادب باشند. ما مسیحیان به آدابی حتی بالاتر از دختران ملکه‌ی انگلیس خوانده شدیم، ما به رفتار شاهانه‌ای مافوق طبیعی فراخونده شدیم.

پولس رسول میگه، محبت آگاپه‌ی خدا، «اطوار ناپسند ندارد و نفع خود را طالب نمی‌شود.» و او! وقتی میگم تعجب می‌کنم که چرا مردم اینقدر این آیات رو دوست دارند در حالیکه شدیداً رفتار ما رو نقد میکنه، همیشه به یاد این جنبه‌اش می‌افتم: «محبت نفع خود را طالب نمی‌شود.»

سخت‌ترین کار برای هر مسیحی یا هر انسانی، اینه که نفع شخص دیگه‌ای رو بالاتر از نفع خودت جویا بشی. ما در کنار هم زندگی می‌کنیم، خانواده داریم، زن و شوهر هستیم؛ همسر من چیزی می‌خواد و من میگم: خوبه که اینو می‌خوای عزیزم، اما من ترجیح میدم پول مون رو جور دیگه‌ای خرج کنیم یا اینکه من امشب می‌خوام کار دیگه‌ای انجام بدیم! به جای کاری که تو می‌خوای انجام بدی.

این محبت کردن نیست! محبت کردن نفع خود را جویا شدن و همیشه طریق‌های خود را انجام دادن نیست. بلکه محبت نسبت به نیازها و تمایلات دیگران حساسه! این همون کاری هست که عیسی انجام میده. «ای پدر اگر بخواهی این پیاله را از من بگردان، لیکن نه به خواهش من بلکه به اراده‌ی تو.»

نفع خودم آخرین چیزی هست که می‌خوام طالب باشم! من می‌خوام اراده‌ی تو رو به جا بیارم، نه اراده‌ی خودم رو. این گونه از محبتی والا، فراتر از درک ماست.

چون ما به طور ذاتی خودمحور و خودخواه هستیم، ما اول نفع خودمون رو طالب میشیم، به جای نفع دیگران. و این محبت واقعی میخواد تا بتونین برای دیگران بیشتر از خودتون اهمیت قائل بشین.

من فکر می‌کنم هر فرد مسیحی میتونه زمان‌هایی در زندگیش رو به یاد بیاره که واقعا دیگران رو جلوتر از نفع خودش قرار داده و تصمیماتی برای کمک به کسانی گرفته که می‌دونسته به خودش آسیب میزنه. من خودم همچین کاری انجام دادم؛ می‌دونم که انجام دادم. و می‌دونم که این کاری طبیعی نیست.

می‌دونم اگر به خاطر این محبتی نبود که در دل‌های ما ریخته شده، نمی‌تونستیم اینکار رو انجام بدیم.

اما حتی این محبت آگاپه که در قلب‌های ما ریخته شده، بلافاصله تمام تمایلات و اشتیاق‌های گناه‌آلودی که بخشی از طبیعت سقوط کرده و تباه شده ما هستند رو از قلب‌های ما بیرون نمیکنه.

باید یادمون باشه که اساسی‌ترین تمایل هر انسانی اینه که نفع خودش رو جویا بشه. این اون محبتی هست که برای پیروزی بخشیده شده.

من دوستی داشتم که عادت داشت با افرادی که در زمین گلف بودند، بعد از تموم شدن بازی‌شون، کارت بازی کنه. اون همیشه خوشرو بود، و از رفاقت و بازی با دیگران لذت می‌برد، گاهی می‌برد و گاهی هم می‌باخت.

ولی وقتی می‌باخت شما هیچ تفاوتی در رفتارش با وقتی که می‌برد نمی‌دیدین. چون کسانی بودند که وقتی می‌باختند، اعصابشون بهم می‌ریخت، و کارتها رو پاره می‌کردند و توی سالن پرت می‌کردند. من کسانی رو دیده‌ام که وقتی در حال باختن بودند زیر سیگاری رو برداشتند و کوبیدن به دیوار! باورکردنی نیست.

در حالیکه این مرد کاملا آرامش داشت؛ حتی اگر می‌باخت آرام بود. من یه بار بهش گفتم: باب به نظر نمیاد از باختن ناراحت بشی؟ اون گفت: نه گفتم چرا؟ گفت: من با باختن می‌برم. گفتم منظور چی؟ گفت: اگر من ببازم یعنی یکی از دوست‌هام برنده شده، که یعنی اون‌ها از شادی بردن، لذت می‌برند

و من می‌تونم در این شریک بشم، می‌تونم لذت ببرم، به منم خوش می‌گذره، مهم نیست ببرم یا ببازم. اون بلوف نمی‌زد، بلکه واقعا به این باور داشت.

او می‌خواست با دوستانش وقت بگذرونه، و واقعا اهمیت نمی‌داد که کی می‌بره یا می‌بازه! گاهی شما این رو در ورزشکاران بزرگ هم می‌بینین، که میگن کار من اینه که بهترینم رو انجام بدم، اما اگر حریفم برنده بشه، من براش کف می‌زنم!

و از هیجان و خوشحالی اونها لذت می‌برم و شادی می‌کنم. در گلف یک اصطلاحی هست که میگه: «هر ضربه یک نفر رو خوشحال می‌کنه» یعنی اگر ضربه‌ی خوبی بزنین خوتون شاد می‌شین و اگر ضربه‌ی بدی بزنین حریفتون شاد میشه!

اما این دیدگاهی بدبینانه نسبت به این موضوعه، و محبت باید از این فراتر بره، که ما از کامیابی و موفقیت هم شادمان بشیم.

«محبت خشم نمی‌گیرد.» این به چه معنیه؟ این یعنی فیوز محبت زود نمی‌پره! محبت بدخلق نیست! یک بار مشاوره‌ی به من گفت، همه در شخصیت‌شون مین‌های زمینی دارن!

اونها چیزهایی هستند که ما به طور خاص نسبت بهشون حساس و انفجاری هستیم. ممکنه بگید کسی آرومه و راحت میشه باهاش کنار اومد، ولی وقتی وارد زندگیشون میشین به یک باره بوم! منفجر میشن! و شما میگین من پام رو روی مین گذاشتم! نمی‌دونستم اونجا مین هست!

خصوصیات و رشد شخصیتی بعضی از مردم به گونه‌ای هست که مین‌های خیلی خیلی کمی در زمینشون کاشته شده. شما می‌تونین برای سال‌ها در زمینشون راه برید و هرگز پاتون روی مین نره.

در مقابل، افرادی رو هم می‌شناسین که برای راه رفتن در کنارشون به قطب‌نما نیاز دارید! با احتیاط در کنارشون راه میرین چون به هر سمتی که برین احتمال این وجود داره که پاتون رو روی یک مین بذارین.

چون این افراد به راحتی خشمگین میشن و بد خلق هستند. دقیق یادم میاد، که قبل از ایمان آوردنم، بسیار بدخلق بودم، زود عصبی می‌شدم، و در سال آخر دبیرستان، در یک فصل ده مسابقه‌ی بیسبال داشتیم، که من از سه تای اونها به خاطر مشاجره با داوران بیرون انداخته شدم!.

داورها در اشتباه بودند، اما من بیش از حد با صدای بلند و زور باهاشون بحث کردم، و کارم به نشستن روی نیمکت کشید چون کنترل رو از دست دادم.

فکر می‌کنم بزرگترین تغییری که زمان ایمان آوردن، در رفتار خودم دیدم، همین بود.

اینجا جایی بود که من بیشترین میزان الزام به گناه رو حس کردم، به حدی که به عقیده‌ی من بالاترین فضیلت اینه که هرگز آرامشت رو از دست ندی، هرگز منفجر نشی و کنترلت رو از دست ندی.

همسر من قبل از ایمان آوردنم من رو می‌شناخت و البته، بعد از ایمان آوردنم هم منو می‌شناخت. ده سال از ازدواجمون گذشته بود که یک روز با هم به اختلاف نظر برخوردیم، در آشپزخانه‌مون!

من یه لیوان آب توی دستم داشتم، و اختلاف نظر ما جدی و جدی‌تر شد، من بهش گفتم این منصفانه نیست، چون هیچ کس در این دنیا مثل تو نمیتونه من رو عصبانی کنه، تو تمام قسمت‌هایی که من در اونها آسیب پذیر هستم رو می‌دونی، و در عین حال هیچکسی در این دنیا برای من مهمتر از تو نیست، پس هیچکس بیشتر از تو نمی‌تونه منو ناراحت کنه.

ما در حال مشاجره بودیم و در نهایت اونقدر عصبانی شدم که لیوان رو به سمت دیوار پرت کردم. لیوان خرد شد و آب به همه جا پاشید. وستا به من نگاه کرد و شروع کرد به خندیدن!

اون گفت: هاها! هرگز فکر نمی‌کردم انجامش بدی! من ده ساله دارم تلاش می‌کنم، بهت فشار میارم، امتحانت می‌کنم، تا ببینم که کی منفجر میشی! و الان شدی!

اون بهم می‌خندید و من خجالت‌زده شده بودم. فکر می‌کردم که کاملاً بر این غلبه پیدا کرده بودم! اما اینطور نبود.

ما نباید به آسانی خشمگین بشیم. من حساسیت‌های خودم رو دارم، شما هم حساسیت‌های خودتون رو دارین. من نمی‌تونم راننده‌های پر خطر رو در بزرگراه تحمل کنم! اونها طوری رانندگی می‌کنند انگار که هیچ اهمیتی برای زندگی دیگران قائل نیستند، به چپ و راست ویراژ میدن، منم دستم رو بر اشون میزارم روی بوق!

وستا میگه: خوشحالم بچه‌ها توی این ماشین نیستند، چون اولین کلمه‌ای که یاد میگیرن «احمق» هست. این چیزیه که منو عصبانی میکنه. اما ما نباید اینطور زودخشم و عصبی باشیم بلکه باید با دیگران صبور باشیم.

برای اینکه بتونم تموم کنم باید عجله کنم.

«محبت حقیقی سوءظن ندارد» به نظر میاد به ما نصیحت میکنه که ساده لوح باشیم! منظور پولس در اینجا اینه که ما باید درباره‌ی مردم قضاوت نیکو کنیم، نه اینکه ساده لوح باشیم، ما می‌دونیم که مردم واقعا گناه می‌کنند. اما تمایل داریم وقتی کسی بر ضد ما گناهی مرتکب میشه،

به اون گناه طوری نگاه کنیم که انگار با بدترین انگیزه‌ی ممکن صورت گرفته. انگار که اون شخص تمام شب بیدار مونده و به راهی فکر کرده که بتونه به ما آسیب بزنه، درحالیکه خیلی به ندرت این اتفاق میفته.

ما به ندرت قربانی افرادی میشیم که از قبل به شکلی کینه‌توزانه فکر کردند و به ما آسیب زدند. و قضاوت نیکو اون زخم رو در بهترین نورهای ممکن قرار میده. متأسفانه ما تمایل داریم این قضاوت نیکو رو برای خودمون نگه داریم. ما به خودمون این امتیاز رو میدیم که درست و عادل محسوب بشیم مگر اینکه خلافتش ثابت بشه، اما این امتیاز رو به همسایه‌ی خودمون نمیدیم.

اما اینجا داره همین رو میگه، اینکه محبت، فکر بد و سوءظن نداره؛ واضحه که این بیشتر از اینه که فقط افکار بد نداشته باشیم؛ بلکه یعنی ما به بدترین‌ها درباره‌ی اطرافیانمون فکر نکنیم. ممکنه ساده لوح باشیم اما بهتره از نظر ساده لوحی در اشتباه باشیم تا از نظر تهمت زدن. «محبت از ناراستی خوشوقت نمی‌گردد، ولی با راستی شادی می‌کند.»

میدونید، پولس در رومیان باب ۱ به ما میگه که گناه ما انسان‌ها فقط این نیست که مرتکب گناه میشیم، بلکه دیگران رو هم تشویق می‌کنیم که به ما ملحق بشن و وقتی می‌بینیم گناه انجام میشه، شادی می‌کنیم؛ چون به نوعی ما رو تبرئه یا معاف میکنه.

محبت حقیقی با راستی شادی میکنه نه با ناراستی. و در نهایت پولس میگه: «محبت در همه چیز صبر می‌کند، همه را باور می‌نماید، در همه حال امیدوار می‌باشد و هر چیز را متحمل می‌باشد.» محبت اون جوهره اصلیه که پایداری، تحمل، متحمل شدن و تاب آوردن هر چیز، امید داشتن، و باور و ایمان داشتن رو برای انسان ممکن میکنه.



و میگه: «محبت هرگز ساقط نمی‌شود و اما اگر نبوت‌ها باشد، نیست خواهد شد و اگر زبان‌ها، انتها خواهد پذیرفت و اگر علم، زایل خواهد گردید.» اما محبت ساقط نمیشه! الان جزئی معرفتی داریم... لکن آن وقت خواهیم شناخت، چنانکه نیز شناخته شدیم. و بعد با این تموم می‌کنه که: «زمانی که طفل بودم، چون طفل حرف می‌زدم و چون طفل فکر می‌کردم و مانند طفل تعقل می‌نمودم. اما چون مرد شدم، کارهای طفلانه را ترک کردم. زیرا که الحال در آینه به طور معما می‌بینم، لکن آن وقت روبرو؛ الان جزئی معرفتی دارم، لکن آن وقت خواهیم شناخت، چنانکه نیز شناخته شدم.» او داره ما رو به عنوان یک مسیحی به بلوغ دعوت می‌کنه. نمیدونم چند بار شنیدم که مردم میگن خدا می‌خواه ایمانی مثل یه بچه داشته باشم.

خب از یه نظر این درسته؛ اما خیلی افراد این رو اینطور معنی میکنند که نیاز نیست رشد کنم، مجبور نیستم کلام خدا رو بررسی کنم، نیاز نیست در پی بالغ شدن در ایمان و درکم باشم. میتونم تا ابد شیرخواره باقی بمونم.

بین مثل بچه بودن و بچه‌گانه رفتار کردن فرق هست. پولس میگه: زمانی که طفل بودم مثل یه طفل هم رفتار می‌کردم؛ مثل یه طفل حرف می‌زدم؛ مثل یه طفل فکر می‌کردم؛ مثل یه طفل جواب می‌دادم؛ اما بعد مرد شدم! و وقتی مرد شدم دیگه وقتش رسیده بود که کارهای بچه‌گانه رو کنار بزارم!

و ما رو به ابراز بالغانه‌ی محبت دعوت می‌کنه و در آخر میگه: «و الحال این سه چیز باقی است: یعنی ایمان و امید و محبت.» این فضائل سه‌گانه‌ی کلاسیک مسیحی، ایمان، امید و محبت! «اما بزرگتر از اینها محبت است.» چون محبت اون عطا و میوه‌ای هست که به واضح‌ترین شکل شخصیت خودِ خدا رو آشکار می‌کنه.